

فصلنامه علمی-پژوهشی عرفانیات در ادب فارسی

سال دوازدهم، شماره ۴۷، تابستان ۱۴۰۰

صفحات ۱۵۲-۱۲۵

بررسی تطبیقی ولايت از دیدگاه شمس تبریزی و ابن عربی

عبدالرحیم عناقه^۱

علی اصغر میرباقری فرد^۲

ندا پرتوفی^۳

چکیده

ولايت باطن نبوت و رسالت است و ريشه و معدن آنها به حساب مي آيد، زира هيج نبي و رسولی نیست مگر آنکه اول ولايت يافته و ولی شده است و به اندازه سعه ولايت نبوت و رسالت يافته است. با توجه به بررسی اندیشه های هر دو عارف، ابن عربی خود را بحسب خدمات و آثارش ختم ولايت محمدیه در عصر خود می داند. در نظر وی نبوت از شئون اسم ظاهر و «ولايت» از شئون اسم باطن است؛ يعني نبوت تکرار پذير نیست و ختم پذير است، اما ولايت همیشه استمرار دارد و باب مقام ولايت مفتوح بوده و آن امری باطنی است و هر کس در هر زمانی می تواند صاحب ولايت شود، و مراتب و شدت و ضعف دارد. ابن عربی ولايت مطلقه کلیه را برای وجود مقدس حضرت امیر و حضرت حجت^(۴) قائل است ولی برای خود ولايت مطلقه و کلیه قائل نیست. شمس در نقد اندیشه ابن عربی، از کلام خود او سود می جويد و عدم صحت تفکرشن را به وی نشان می دهد. به اعتقاد شمس، نه تنها حضرت رسول^(ص) به متنهی درجه استغراق در حق رسیده؛ بلکه پرداختن به شریعت و امر و نهی برای ایشان، فضیلتی مزید بر استغراق در حق به شمار می رفته، نه نقص در آن.

واژگان کلیدی: ولايت، ابن عربی، شمس تبریزی.

۱. استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد دهاقان، دانشگاه آزاد اسلامی، دهاقان، ایران (نویسنده مسئول)

dranagheh2013@gmail.com

۲. استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد دهاقان، دانشگاه آزاد اسلامی، دهاقان، ایران. amirbagherifard@gmail.com

۳. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد دهاقان، دانشگاه آزاد اسلامی، دهاقان، ایران. neda.partovi1356@gmail.com

تاریخ دریافت

۱۴۰۱/۶/۲۲

تاریخ پذیرش

۱۴۰۰/۱۲/۱۰

۱- مقدمه

بررسی‌های تطبیقی روشی جدید در کاوش‌های علمی است که راه را برای بررسی‌های بعدی باز می‌کند. ابن‌عربی در سامان دهی منطقی و فلسفی کشف و شهودهای عرفانی از چنان قدرت و توانمندی‌ای بخوردار است که بسیاری از پژوهشگران وی را بنیان‌گذار عرفان نظری دانسته‌اند. با این حال بخش عمدتی از نظریات وی در میان عارفان بزرگ ایرانی پیش از وی رواج داشته است. این عارفان به همراه تجربه‌های یکسان و عملی خود ابن‌عربی و شمس، منبع مشترکی بوده که در سامان‌دهی افکار این دو عارف بزرگ مؤثر واقع شده است. بررسی تطبیقی اندیشه‌های این دو عارف بزرگ می‌تواند ضمن نشان دادن اشتراکات فکری به خواننده، نشان دهد که در شیوه تعبیر چه تفاوت‌های معناداری بین این دو عارف وجود دارد، در کدام بخش‌ها و تحت تأثیر چه نوع جریان‌های فکری، همسانی تعبیر و اندیشه وجود دارد و در چه قلمروهایی اندیشه‌های خاص و متمایز دیده می‌شود.

بحث ولایت یکی از مباحث کلیدی در عرفان اسلامی است و عرفا و اندیشمندان ایرانی و اسلامی در بسیاری از کتب با عنوان صفات الاولیا یا سیرت الاولیا یا تذکره‌الاولیا به آن پرداخته‌اند و در موردش بسیار نوشته‌اند (چوپانی، ۱۳۸۷: ۳۴) در پژوهش حاضر بحثی که پیش رو است درباره ولایت از دیدگاه شمس و مقایسه آرا و عقاید عرفانی او با ابن‌عربی است. تنها سندی که از گفته‌های شمس در دست داریم مقالات است، در مقالات شمس تبریزی پس از مولانا که بیشترین یادکرد را از او دارد، یکی از شخصیت‌هایی که نامش در مقالات، پرسامد است، شخصیتی است به نام شیخ محمد در دمشق که او صافی را از او ذکر می‌کند به عنوان یک عارف بزرگ و اهل معرفت: «شیخ محمد ما کبر است ... ریسمانی بود ستر و دیگر آوازه‌داران زمان در برابرش چون رشته‌های باریک». (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲، ۳۸۴)

بنابراین شمس تبریزی در سراسر مقالات از شیخ محمد دمشقی زیاد یاد می‌کند که بسیاری معتقدند این شیخ محمد همان محبی‌الدین ابن‌عربی است. با وجود این از همین

شیخ محمد، شمس انتقادات سختی تیز می‌کند، بعضاً به تمسخر هم می‌گیرد، تناقض‌گویی در سخنان شیخ محمد پیدا می‌کند و بعد هم سخشن این است که این شیخ محمد در مقام متابعت (متشرع) نبوده است (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۶).

شمس به عرفا از شیخ محمد (ابن‌عربی) تا بسیاری دیگر از عرفا (چون سهروردی، بازیزید، جنید و...) حمله می‌کند، به نحوی که او را به سیف و شمشیر در این مقالات تشبیه کرده‌اند. اما در پاسخ خود او می‌گوید: هر که را دوست دارم جفا پیش آرم، اگر آن قبول کرد من خود همچنین گلوله از آن او باشم، وفا خود چیزی است که آن را با بچه پنج ساله کنی معتقد شود و دوستدار شود، الا کار جفا دارد.

ابن‌عربی در میان ایرانیان به علت اهتمام محققان و شاعران بزرگ جایگاه شایسته خویش را یافته است. تعداد زیادی از شروح آثار ابن‌عربی توسط ایرانیان نوشته شده است. در حقیقت ایرانیان در معرفی ابن‌عربی سهم فوق العاده داشته‌اند (جهانگیری، ۱۳۹۵: ۴۴). اما در عوض ادبی و پژوهشگران عرب و حتی ایرانی نسبت به معرفی شمس و انتقال اندیشه‌های او به مسلمانان عرب و عجم ... وظیفه خود را انجام نداده‌اند؛ حال آنکه شمس در بسیاری از قلمروهای اندیشه‌ورزی بی‌مانند است. تحلیل‌های منطقی در معرفی جایگاه واقعی شمس می‌تواند بسیار مؤثر واقع شود.

نظر به اینکه افکار، شخصیت و اندیشه‌های والای عرفانی شمس تبریزی به عنوان یک استاد و شیخ و مرشد آنچنان که شایسته است مورد توجه عرفان‌پژوهان قرن هفتم هجری قمری قرار نگرفته است، مخصوصاً ارتباطی که با ابن‌عربی داشته و هم صحبتی وی را نمی‌توان نادیده گرفت و به جاست که هم اندیشی دو عارف برجسته از دو زبان مختلف و دو مکتب عرفانی مختلف مورد کاوش قرار گیرد و با بررسی آثار هر دو (مقالات شمس و فتوحات، فصوص الحكم و ...ابن‌عربی) همسویی و احیاناً تضاد اقوال آنان در بحث ولایت مورد بررسی قرار گیرد.

۱-۱. هدف و پرسش پژوهش

هدف اصلی از پژوهش حاضر بررسی تطبیقی ولايت از دیدگاه شمس و مقایسه آرا و عقاید عرفانی او با ابن عربی است.

پرسش اصلی این پژوهش آن است که: آیا ولايت از دیدگاه ابن عربی و شمس که هر دو اهل عشق و عرفان هستند از یک سخن است یا تفاوت دارد؟ همچنین این دو، ولايت را مخصوص چه کسی می‌دانند؟

۱-۲. پیشنهاد پژوهش

در بررسی‌های انجام شده نمونه مشابهی که به بررسی آراء و اندیشه‌های این دو عارف درباره ولايت به صورت تطبیقی پرداخته باشد مشاهده نشد اما برخی مقالات مرتبط با موضوع عبارتند از:

شجاعی (۱۳۸۱)، در پژوهشی با عنوان **ختم ولايت از دیدگاه ابن عربی** به بررسی امامت و ختم ولايت از دیدگاه ابن عربی و پیروان او پرداخته است. در نتیجه بیان داشته ابن عربی در آثار خویش گاهی «امامت» را در معنای مطلق یعنی تقدم و ولايت و تصرف به کار می‌برد که در این صورت هر شخص به اندازه مالکیت و تصرف خویش در چیزی امام آن است. عرب (۱۳۸۷)، در پژوهشی با عنوان **خاتمت در ولايت از منظر عرفان و دین**، با تکیه بر آراء ابن عربی پرداخته است. بر اساس نصوص شریفه، بالاترین درجه ولايت فقط از آن حق تعالی است: «انما ولیکم الله ...»، و سایر ولايات جلوه‌ای است ساری از این چشمۀ ازلی. در این مقاله پس از بررسی گذرای معنا و مراتب ولايت، آراء ابن عربی خصوصاً در مبحث ختم ولايت و خاتم الاولیا به اجمال نقد و بررسی و سپس با تکیه بر نقل، تأکید مجددی بر اعتقادات ولایی شیعی می‌شود. خدادادی، ملک ثابت و جلالی پندری (۱۳۹۴) در پژوهشی با عنوان **ولايت و ولی از نظرگاه شمس تبریزی** و بررسی بازتاب آن در مثنوی مولوی بیان کرده‌اند که شمس تبریزی، نظریات بدیع و جالبی درباره ولايت عرضه کرده که نظیر

آن‌ها در آثار سایر عرفان و حتی در نزد مولوی یافت نمی‌شود. مباحث مربوط به معنای ولایت، اوصاف اولیا، پنهان بودن اولیا و راه شناخت اولیا از جمله موضوعاتی است که شمس تبریزی مطرح کرده است.

روغنى (۱۳۹۶) در پژوهشی با عنوان بررسی مبانی اندیشه‌های عرفانی شمس تبریزی معتقد است که در مقام والا و بزرگ شمس در عرفان تردیدی نیست. کسی که به قول خودش بسیاری از بزرگان و شیوخ معاصرش چون اوحدالدین کرمانی و محمد بن عربی و دیگران آرزوی مصاحب و همنشینی حتی مریدی او را داشته‌اند اما او تنها مولانا را برمی‌گریند. در دوره‌ای که شمس می‌زیست کوشش بسیاری از صوفیان براین بود که میان فقه و فقر یا شریعت و طریقت آشتی برقرار کنند. این کوشش در نزد امام محمد غزالی و اندیشه‌های ابن‌عربی به اوج خود رسید. شمس در این دوره خود را از فقیهان و فقیران به حساب می‌آورد و به آشتی و نزدیکی این دو معتقد بود. یکی از دوستان شمس درباره او این چنین می‌گوید که: او هم فقیر است هم فقیه ولی فقر وی از نادانی و فروductی نیست بلکه عرفان او عملی بوده و فقهش مبنی بر حکمت است.

۲. بحث و بررسی

۱-۱. مفهوم ولایت

بی‌شک یکی از اركان دین، ولایت است، تا آنجا که اعتقاد به ولایت، باطن دین و سرّ قبول عبادات تلقی شده است و منقول است که: «لاتقبل الاعمال الا بالولاية». در عرفان اسلامی ولایت باطن و رکن جمیع کمالات انسانی و سرآغاز رسیدن به مراتب عالی کمال است. هجویری، عارف بزرگ، در اهمیت ولایت گفته است: «بدان که قاعده و اساس طریقت و معرفت حق جمله بر ولایت و اثبات آن است.» (پارسا، ۱۳۶۶، ج ۲: ۲۶۵). واژه ولایت را به معنای سرپرستی دانسته‌اند. (ابن‌منظور، ۱۴۱۴ ق، ج ۴: ۲۲۴) ولایت به معنای سرپرستی و تصدی امور بر دو نوع است؛ ولایت بر اشیاء یا شی؛ مانند ولایت و سرپرستی شخص بر اموال کسی که مرده است. ولایت بر اشخاص یا شخص؛ مانند ولایت و

سرپرستی ولی بر همه جوانب مالی کودک، فرزند یا مجنون و یا ولایت خداوند و فرستادگان او مانند برخی از پیامبران و ائمه معصومین در امور دنیا و آخرت مومنان است.
(طباطبایی، ۱۴۱۷ ق، ج ۳: ۴۴۳)

«ولایت» عبارت است از ارتباط بی‌واسطه انسان کامل با حق تعالی که از طریق فنای در حق حاصل می‌شود و انسان در این مسیر بدون هیچ واسطه‌ای معارف و حقایق را از خداوندأخذ می‌نماید.» (ابن‌عربی، ۱۳۷۱، ج ۴: ۲۴۵) اما «نبوت» عبارت است از آنکه انسانی حقایق و معارف الهی را از طریق فرشته‌ای از فرشتگان و با وساطت اوأخذ نماید که این نوع ارتباط از راه اتحاد با «عالی عقل» صورت می‌پذیرد و در پی آن شخص نبی مأمور به هدایت و ارشاد مردم می‌شود (پارسا، ۱۳۶۶، ج ۱: ۵۴۵). «رسالت» عبارت است از نبوتی که نبی الهی در مقامأخذ وحی از فرشته - یعنی در مقام نبوتش - بر شریعتی جدید اطلاع می‌یابد و در مقام ارتباط با مردم علاوه بر وظیفه هدایت و دستگیری و ارشاد آنها، مأمور به ابلاغ شریعت تازه به ایشان نیز می‌گردد (همان: ۳۴۴).

به بیان دیگر در انبیا، آن‌گاه که مسئله ابلاغ شریعت جدید به مردم و پیام‌رسانی مطرح است، خبر از مقام رسالت ایشان می‌دهد و آن‌گاه که بحثأخذ وحی و معارف وحیانی حتی معارف مرتبط با شریعت جدید از فرشته و تسdiid ملک در میان باشد، خبر از مقام نبوت ایشان بوده و آن وقت که مسئله ارتباط و اخذ از خداوند و فنای در او مطرح باشد حاکی از مقام ولایت آنها می‌باشد (همان: ۴۳۳).

بنابراین ولایت، باطن نبوت و رسالت است و ریشه و معدن آنها به حساب می‌آید، زیرا هیچ نبی و رسولی نیست مگر آنکه اول ولایت یافته و ولی شده است و به اندازه سعه ولایشن نبوت و رسالت یافته است. نبوت نیز باطن رسالت است زیرا هیچ رسولی نیست جز آنکه پیش‌تر به لحاظ مقام نبوتش شریعت جدید را از ملک وحی اخذ کرده است. ولایت از نظر صوفیه و عرفانی به یک اعتبار به قیام عبد است به حق، در حال فنای از خود به نحوی که وقتی سالک فانی می‌شود و در حضرت باقی، بقاء می‌یابد و به مقام ولایت

نائل می‌شود. از دیدگاه ابن‌عربی، ولايت بر سه قسم است: ولايت الهیه، ولايت بشریه و ولايت ملکیه. در واقع، دو مورد اخیر دو قسم ولايت الهیه‌اند و جز ولايت حق تعالی، ولايتی نیست(پارسا، ۱۳۶۶، ج ۲: ۱۳۲).

ولايت الهیه از سویی، یاری رساندن به ماسوی الله و از سوی دیگر، تصدی تکوینی عالم وجود است. دایره شمول ولايت الهی، مثل همه صفات الهی، عمومیتی فراگیر دارد؛ یعنی در همه مخلوقاتش جاری است. خداوند علاوه بر این ولايت عامه، بر بعضی بندگانش ولايت خاصه دارد: «اللهُ وَلِيُّ الْأَذْيَنَ أَمْنُوا». ولايت ملکیه نیز به معنای نصرت است. ملائک سه نوع (صنف) هستند: ملائک مهیمه، ملائک مسخره، ملائک مدبره. ولايت بشریه بر دو قسم است: ولايت عامه و ولايت خاصه؛ در آرای عرفاء، ولايت عامه حداقل به سه معنا استعمال شده است:

۱- ولايت عامه به معنای تولی و تصدی بعضی از مردم بر بعض دیگر. گروهی از مردم می‌توانند مصالح گروه دیگر را تأمین کنند. این، تسخیر طرفینی است. برای مثال، هم شاه در تسخیر رعایاست و هم رعایا در تسخیر شاه هستند.

۲- ولايت عامه یعنی ولايت عموم مؤمنان صالح بر حسب مراتب شان. از آنجا که قرب، امری اضافی است، دو طرف دارد؛ وقتی خداوند ولیٰ مؤمنان باشد، مؤمنان نیز اولیای خداوند خواهند بود.

۳- ولايت عامه به معنای ولايت مطلقه. مراد از ولايت عرفانی «ولايت بشریه خاصه» است و هرگاه در عرفان به شکل مطلق از ولايت یاد می‌شود، مراد از آن ولايت بشریه خاص است. مراد از ولايت بشریه خاص این است که عارف در سلوک معنوی خود، پس از طی سفر اول (سفر از خلق به حق)، به مقام رفیع «فنای در حق» برسد؛ تعیّنات نفسانیه او به انوار خداوندی متجلی و جهات بشری او در اقیانوس ربویت حق تعالی مستغرق شود. (جهانگیری، ۱۳۹۵: ۶۵).

فنای سالک در حق، موجب می‌گردد که حق تعالی در او تجلی کند و عارف متخلق به صفات ربوی، و با حق متحد شود؛ اتحاد رقیقه و حقیقه، و در نتیجه، متعین به تعینات ربائیه و به مقام «بقاء بالحق» و «صحو» بعد از «محو» نائل گردد. پس ولایت خاصه «فناه فی الله ذاتاً و صفتاً و فعلاً» و ولی «هو الفانی فی الله، القائم به، الظاهر بأسماه و صفاته» است (حلبی، ۱۳۷۶: ۳۳).

رسیدن به مقام قرب الهی و وصول به مرتبه ولایت، تنها بهره سالکانی می‌شود که خانه دل را از همه رذایل و هواهای نفسانی پاک، و به جناب حق توجه کرده، از تمامی اغیار حق، بریده و یکسره دل به او سپرده باشند. دشواری رسیدن به چنین مقامی، باعث می‌شود تا آن را ولایت خاصه بنامند، یعنی مختص سالکان واصل و فانیان جمال حق.

۲-۲. مقایسه ولایت از دیدگاه ابن‌عربی و شمس تبریزی

۲-۲-۱. ولایت از دیدگاه شمس

از مقالات چنین بر می‌آید که مولانا در نظر شمس در زمرة اولیای حق به شمار می‌آمده است:

«مرا یقین است که مولانا ولی خداست ... اکنون دوستِ دوستِ خدا {یعنی دوستِ شمس تبریزی} ولی خدا باشد. این مقرر است.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۸۰)

نخست می‌بایست منظور شمس را از مفهوم "ولایت" دریافت تا مقام ولی نزد وی برای خواننده درست تعبیر شود. شمس معنای بدیع و نوی از معنی ولایت عرضه می‌کند که در آثار سایر عرفانی نظری آن مشاهده نمی‌شود. او می‌گوید:

«معنی ولایت چه باشد؟ آنکه او را لشکرها باشد و شهرها و دیههای نی، بلکه ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشن و بر احوال خویشن و بر صفات خویشن و بر کلام خویشن و سکوت خویشن و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و چون عارفان جبری آغاز نکند که من عاجزم، او قادر است. نی، می‌باید که تو قادر باشی بر همه صفات خود و بر سکوت در موضع سکوت و جواب در موضع جواب و قهر در محل قهر

و لطف در محل لطف و اگر نه صفات او بر وی بلا باشد و عذاب، چو محکوم او نبود حاکم او بود. (همان، ج ۱: ۸۵ و ۸۶)

به عقیده شمس اولیا کسانی هستند که از ظواهر رسته‌اند و به باطن عالم پی برده‌اند و همه چیز را به نور خداوند می‌بینند و درمی‌یابند: «خدای را بندگان (اهل ظاهر) که ایشان همین که بینند که کسی جامهٔ صلاح پوشیده و خرقه، او را حکم کنند به صلاحیت و چون یکی را در قبا و کلاه دیدند، حکم کنند به فساد. قومی دیگرند (اولیا) که ایشان به نور جلال خداوند می‌نگردند، از جنگ به در رفته از رنگ و بو به در رفته». (موحد، ۱۳۷۵، ج ۱، ۱۴۹)

شمس معتقد است که اولیا همان اوتادی هستند که خداوند در قرآن یاد از آن کرده است و اگر آنها نباشند، نظام عالم از هم می‌پاشد. به عقیده او اولیا حقیقت عالم وجودند: هر ظاهری را حقیقتی باشد، "والجبال اوتاداً" «از عم ۷ نبأ ۱ بخوان، می‌گوید که نه کوه است نه سنگ، آلا آن یگانگان‌اند، نمی‌بینی که این کوهها بر جای است؟ که این خیمه را بر می‌اندازد؟ اگر اوتاد هانيا بودی؟ با وجود او کی خیمه در هوا شدی». (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲، ۱۲۸) پس منظور از اوتاد، تنها ستون‌های زمینی نیست؛ بلکه آن میخ و ستونی است که آسمان‌ها نیز به سبب وجود آنها افراسته مانده‌اند و شمس معتقد است که اولیا ستون آسمان و زمین‌اند.

شمس اولیای الهی را نسیم رحمت پروردگار می‌داند که در طی روزگاران بر وجود مردم جاری می‌شود و قلب‌های مرده را زنده می‌سازد: قال النبی علیه‌السلام "انَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دِهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، أَلَا فَتَعْرَضُوا لَهَا" (سلطان ولد، ۱۳۱۵، ج ۲، ۲۰) مرا چنین می‌آید که این ترجمه را بگویی. معنی این می‌نماید که این نفحات، نفس بنده‌ای باشد از بندگان مقرب که اوست کیمیای سعادت، نه آن کتاب (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۵۲)، زیرا کتاب الله اوست، مصحف نیست. (همان، ۳۱۶/۱)

علاوه بر این شمس معتقد است که اولیای خداوند برای همیشه در روی زمین وجود دارند و هیچ زمانی روی زمین از ولی و حجت خدا خالی نمی‌شود. «چون کسی هست، تا

مادام که چرخ گردان می‌بینی در سیر از تأثیرات سیر بنده‌ای است و زمین را برقرار می‌بینی، از تأثیرات ثبات بنده‌ای است که والجبال او تاداً. (همان، ۱۷۳/۲)

عرفای قبل از شمس نیز در معنای ولایت سخنان مختلفی گفته‌اند؛ که در قیاس، نظریات شمس در این باب نسبت به آنچه سایر عرفای گفته‌اند، بسیار بدیع‌تر و عالی‌تر است.

۱-۲-۱. صفات و ویژگی‌های اولیا از نظر شمس

از جمله صفاتی که شمس برای اولیا برمی‌شمارد می‌توان به راستی و یکرنگی، اشراف بر ضمایر، رهایی از سختی‌های مرگ و قیامت، توانمندی و صبر، داشتن علم لدنی و... نام برد که در ادامه به ترتیب شرح خواهد شد.

راستی و یکرنگی

شمس معتقد است که تفاوت عمدۀ میان اولیا و علماء این است که اولیا در ظاهر و باطن یکرنگ‌اند و وجود آنها سرشار از راستی و صداقت است و به همین دلیل اولیا قدرت همت‌شینی با تمام اقسام جامعه انسانی را دارند: «فرق میان ما و بزرگان همین است که آنچه ما را باطن است، ظاهر همان است. خدا ما را این داده است که با بیگانه توانیم نشستن با دوست اولی تر» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۵۵). اگرچه راستی باعث دردسر و مشکلات عدیده‌ای می‌شود و مردم نفاق و دورویی را دوست دارند و «اگر با مردم بی نفاق دمی می‌زنی، بر تو دگر سلام مسلمانی نکنند» (همان ۱۸۰/۲).

با وجود این اولیا هر واقعه‌ای را بدون ریا و دروغ با راستی تمام ابراز می‌دارند و در طول تاریخ این موضوع همیشه باعث آزار آنها از سوی مردم ظاهربین شده و می‌شود؛ اما به هر حال شمس معتقد است که «خویش را در آن اندیشه تنگ نباید داشتن. هرچه آید با یار زود گفتی که احوال چنین است و فارغ گشتی، پرهیز از آن کن که با یار این را چون گوییم؟ خود یار می‌گوید اگر نگویی» (همان، ۱۳/۲).

شمس با تمام وجود به این راستی پایبند است و هر مصیبتی که بر او آمد از همین راستی بود: «اول و آخر من با یاران طریق راستی می‌خواستم که بورزم که آن همه واقعه شد» (همان، ۱۸۰/۲).

قدرت همنشینی با اقسام مختلف

از نظر شمس اولیای الهی این قدرت را دارند که با تمام اقسام جامعه اعم از نصرانیان، جهودان و حتی خراباتیان و بدکاران همنشین شوند و با آنها بیامیزند و دوستی کنند، به آنها مهر بورزنده و نه تنها باطن و درون‌شان از آلودگی‌ها مصون بماند؛ بلکه از صفاتی باطن خویش همه اقسام را بهره‌مند سازند و به سوی حق و حقیقت هدایت کنند؛ البته شمس معتقد است که این مرحله فقط مخصوص اولیای خاص است و هیچ‌کس دیگر قادر به این کار نیست: «لحظه‌ای برویم به خرابات، آن بیچارگان را بینیم، آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدند یا نیک در ایشان‌اند، بنگریم، در کلیسا هم برویم، ایشان را بنگریم. طاقت کار منت کس ندارد. آنچه من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۲)

اولیای الهی این قدرت باطنی را دارند که از ورای اسمی و عنوان‌های ظاهری به باطن افراد پی ببرند و یاران خویش را در هر لباس و ظاهری که هستند، بشناسند و همنشین آنها شوند: «[مسلمانی] گفت: با ما بیا تا شب زنده داریم به هم، گفتم: می‌روم امشب بر آن نصرانی که وعده کرده‌ام که شب بیایم. گفتند ما مسلمانیم و او کافر، بر ما بیا. گفتم: نی، او به سر مسلمان است؛ زیرا او تسليم است و شما تسليم نیستید، مسلمانی تسليم است.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۲۲۶)

علاوه بر این، اولیا طاقت شنیدن حرف‌های تمام اقسام را دارند و اگر کسی خلاف می‌آنها سخنی بگوید، نه تنها ملول نمی‌شوند؛ بلکه با جان و دل پذیرای سخن آنها هستند: «اگر این نصرانی صد روز سخن گوید ملول نشوم. آن ملول و ستیز شونده را بسوختم که ساختن در سوختن است، خرابش کردم که عمارت در خرابی است.» (موحد،

۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۹؛ از همین رو معتقدان به ادیان مختلف خواهان دوستی با اولیای حق هستند حال در هر لباس و جامه‌ای که باشند؛ زیرا اولیای الهی بر قلب‌ها حکومت می‌کنند: «در ره سخن بگفتم، آن ارمی می‌گوید: خنک و اقبال آن کس که همه روز با تو باشد.» (همان، ۱۴۸/۱)

اولیای حق حتی بدترین گناهکاران را از خود نمی‌رانند (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۵۶) و همواره در حال دعای خیر و طلب هدایت برای تمام انسان‌ها هستند: «من خوبی دارم که جهودان را دعا کنم، گویم که خداش هدایت دهد. آن را که مرا دشنام دهد، دعا می‌گویم که خدایا او را از این دشنام دادن بهتر و خوشتر کاری بده تا در عوض این تسبیحی گوید و تهلیلی، مشغول عالم حق گردد.» (همان، ۱۲۱/۱)

اشراف بر ضمایر

از دیگر اوصاف اولیا این است که بر تمامی ضمایر و خواطر آدمیان به واسطه خواست و قدرت پروردگار اطلاع می‌یابند: «پس اولیای کامل اولی‌تر که بر اسرار واقف کندشان خدای تعالی که فلانی تو را چنین بد گفت. من گویم خدا را که نه از آن تو بود؟ تو خود او را از اول نمی‌خواستی؟ گوید: نی، او گفت تو را چنین جفا گویم: اکنون چه کنی با او؟ گوید: آنچه تو گویی. گوییم اکنون موقوف باشد.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۱۷) شمس معتقد است که سخن‌چین این طایفه خداست. (همان)؛ بنابراین هرچه بر خواطر بگزارد از بد و نیک، خداوند آن را به اولیا انتقال می‌دهد و حتی از آنها برای تصمیم‌گیری در مورد اشخاص مشورت می‌خواهد.

شمس در جای دیگر این موضوع را این‌گونه بیان می‌کند: این عارف بر همه حال مطلع است. هر سخنی که می‌گوید، می‌شنود، می‌داند که کدام مقام است آن کس و مقامات هر یک را می‌بیند و شکر می‌کند که خدا او را بدان مقام گرفتار نکرده است، از آن گذرانیده است. و او را بندگان بسیارند، از هر یکی معنی‌ای خواسته است و حکمتی و آن عارف بر حال همه مطلع است و ایشان او را مبین. و دیگری است که بر این عارف مطلع است، او

را می‌بیند و او را جز خدا کسی دیگر نمی‌بیند. (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۸۳) در این سخنان شمس علاوه بر تأکید بر اشراف اولیا بر ضمایر به وجود مراتب در میان اولیا نیز اشاراتی می‌کند. از دیدگاه شمس اولیا را تنها خبر از راه حواس نیاید از طریق الهام و وحی آید. (همان، ج ۱، ۲۵۰)

راهی از مرگ و قیامت

اولیای خداوند در مقامی قرار دارند که مرگ و قیامت برای آنها مفهومی همانند مردم عادی ندارد، ایشان از بند ملک الموت و عذاب قبر و محاسبه روز قیامت رها شده‌اند "انَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا" (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۳)

کسانی که می‌گویند، پروردگار ما الله است و بر این گفتگو خود پایداری می‌کنند، آن‌ها که در این عالم گفتند آنچه غافلان آنجا خواهند گفتن که نه ما را خدایی است؟ و در آن ایستادند بی‌تلون، ایشان را در قیامت کی آرند؟ ایشان را ملک الحیاء است، گور کجاست؟ ایشان را خلاص است از گور و زندان.» (همان، ج ۲، ۱۳۱)

اولیا از قیامت نیز خلاصی یافته‌اند و چه جای خلاصی که قیامت از ایشان خلاصی یافته است! «اگر ایشان را به قیامت درآرند، قیامت کی ماند؟ آن روز کشف سرایر است، سر ایشان حق است، [چون] حق ظاهر شود، قیامت کی ماند؟ ایشان را به زنجیرهای نور بسته باشند تا در قیامت نیایند تا آنچه کردنی است بکنند، هانيا بهشتی را بهشت برند، دوزخی را دوزخ برند، ایشان زنجیر می‌درانند تا در قیامت آیند، باز زنجیری دیگر از نور بدیشان می‌بندند تا آن وقت که آخر آید.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲، ۱۳۱)

این سخن از جمله سخنان بی‌نظیری است که شمس درباره اولیا و قیامت بیان می‌کند و نشان می‌دهد که بهشت و دوزخ حقیقت غایی نیستند و فراتر از هانيا عوالمی است که حتی در روز قیامت هم برای عوام آشکار نمی‌شود و آن عالم عشق و رزی خداوند با اولیاست که سر ازلی-ابدی او با ایشان است.

طبق نظر شمس، عارف و ولی واقعی در همین دنیا به وصال دیدار حق نائل می‌آید،

طبعتاً برای چنین شخصی بهشت و دوزخ و قیامت بی‌مفهوم است و دیگر بهشت برای او لذت و تازگی ندارد: «این بنده که او را وعده کرده‌اند قیامت و بهشت از برای دیدار [است] چون او در این عالم همه بیند چه تماساهها و عجایبها بیند و چه لذت‌ها باید [از قیامت و بهشت]» (موحد، ۱۳۷۵، ج ۱، ۱۳۵)

توانمندی و صبر

ولیا از ظرفیت و توان نامحدودی بخوردارند که هیچ انسانی تاب تحمل آنچه را ایشان تحمل می‌کنند، ندارد: «خدای را بندگانند که کسی طاقت غم ایشان ندارند و کسی طاقت شادی ایشان ندارد. صراحی‌ای که ایشان پر کنند هر باری و درکشند، هر که بخورد دیگر با خود نیاید. دیگران مست می‌شوند و بروون می‌روند و او بر سر خم نشسته.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۲)

برطبق دیدگاه شمس عداوت و دشمنی تمام خلائق به ولیا هیچ ضرری نمی‌رساند: «آن‌ها که با اولیای حق عداوت می‌کنند، پندارند در حق ایشان بدی می‌کنند. غلط است؛ بلکه نیکی می‌کنند؛ دل‌های ایشان را بر خود سرد می‌کنند، زیرا ایشان غمخوار عالم‌اند و این مهر و نگرانی بر کسی همچو باری است بر آدمی، چون کاری کنند که آن مهر بگسلد، چنان است که از او کوه قافی بر می‌دارند. اکنون دشمناذگی (دشمنی) نمی‌دانند کردن. دشمناذگی آن باشد که این کوه قاف را بر گردن و کتف‌های او محکم‌تر کنند و بر این زیادت کنند؛ یعنی چیزی به مهر بیفزاید و او غمخوار ایشان بیشتر شود...» (موحد، ۱۳۷۵، ج ۱، ۳۱۶)

دشمنی جاهلان با اولیای الهی نه تنها به ضرر اولیا نبوده؛ بلکه به نفع ایشان است؛ زیرا دشمنی جاهلان باعث می‌شود که بار مسئولیت آنها از دوش ولی برداشته شود؛ از جمله نظریات بدیع شمس در باب ولایت است و نه در آثار عرفای قبل از شمس و نه در مثنوی مولوی نظیر آن دیده نمی‌شود؛ اما این مطلب که «ولی، غمخوار عالم و در صدد هدایت همه انسان‌هاست» در چند جای مشوی انعکاس یافته است:

بندگان حق رحیم و بربار / خوی حق دارند در اصلاح کار (همان: ۱۲۷/۲)

علم لدنی

شمس بر این باور است که علم اولیا، علم لدنی است. در تعریف علم لدنی گفته‌اند که علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفہیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی؛ چنان‌که کلام قدیم در حق خضر^(۴) گفت: "و عَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا" (۶۵ کهف): (علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم)... علم لدنی، ادراک معانی و کلمات از حق بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است: وحی و الهام و فراست.» (کاشانی، ۱۳۴۹ ق، ج ۳، ۷۶) شمس می‌گوید: «اگر "من لَدُنَ حَكِيمٍ عَلِيِّمٍ" (نمای ۶) نبودی، کار اولیا چگونه بودی؟ کارشان به چل هزار سال راست نشدی. اگر بیست عمر در هم پیوستی کفايت نشدی.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۳۲)

شمس معتقد است که درون و قلب اولیا بر تمام علوم اشرف کامل دارد «و دل اولیا محیط است به افلاک، همه افلاک در تحت دل اوست.» (همان، ج ۲، ۵۱)

شمس بر این باور است که اولیا معنا و مفهوم حقیقت قرآن‌اند و بدون ارادت به محض ایشان هیچ فایده‌ای از قرائت قرآن به دست نخواهد آمد: «مراد از کتاب الله مصحف نیست، آن مردی است که رهبر است. کتاب الله اوست. آیت اوست، سوره اوست. در آن آیت، آیت‌هاست. این مصحف ظاهر را آخر آن جهود یاد داشت؛... علم قرآن به جایی رسانیده بود که او را قاضی بغداد کنند و او در اندرون جهودی و سگی. پس دانستیم که آنچه تو را برهاند، بنده خداست نه آن نبشتۀ مجرد. "مَنْ أَتَيْعَ السَّوَادَ فَقَدْ ضَلَّ": (کسی که از نوشته [مجرد] پیروی کند گمراه خواهد شد (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۱۶)

- پنهان بودن اولیا

شمس بر این موضوع تأکید می‌کند که «ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفل‌ها ذکر ایشان می‌رود، بندگان اند پنهانی از مشهوران» (همان، ۱۲۷/۱) و اینان اولیای پنهان خداوند هستند که خداوند ایشان را در حجاب آرد [و] با ایشان اسرار گوید (همان، ۲۹۴/۱) هانيا گروهی از اولیا هستند سخن ایشان را هم ایشان شنوند و فهم

کنند. (همان، ۲۱۵/۱) اینان همان گروهی هستند که خداوند در حدیثی قدسی در شأنشان این‌گونه فرموده: "اولیائی تَحْتَ قَبَابِی لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِی" (همان، ۴۲۸/۱) «غیرت اله است برین وجود نخواهد که خلق اطلاع یابند بر ایشان. داغ "لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِی" بر ایشان است. ایشان را کی بینی؟ ایشان همچنین در نظر خدا بیند. هر که خواهد که ایشان را بیند، در نظر خدای درآید. در نظر خدای درآی، ایشان را بینی. خلق، حق را چگونه دریابند؟ چگونه بینند؟ و این شخص را که در نظر اوست هم! طرفه به هم در رفتہ‌اند، چنانکه چیزی به هم در رفتہ باشد... قومی دیگرند که بینایند و می‌دانند که بینایند. ایشان را هم ایشان دانند.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۷-۳۰۶)

شمس ضمن این سخтан بر این نکته اذعان دارد که غیرت الهی نمی‌خواهد که کسی بر حضور اولیا واقف شود، زیرا اولیا با خداوند در هم باfte شده‌اند یعنی به یگانگی رسیده‌اند؛ پس درنتیجه ایشان اسرار حق هستند و حق نسبت به ایشان غیرتمند است و کسی می‌تواند به دیدار ایشان نائل شود که به مقام ولایت و دوستی خداوند برسد: «برون روم، یاران هستند که ما را آرزو بزنند؛ درویشان و عزیزان، هنوز تو ایشان را ندیده‌ای» (همان، ۱۹۹)

شمس معتقد است: «اغلب خاصان خدا آنانند که کرامات‌های ایشان پنهان است، بر هر کسی آشکار نشود، چنانکه ایشان پنهان‌اند. چیزهای نمی‌یارم گفتن، ثلثی گفته شد. (همان، ۱۷/۲) «آری قومی [از] اولیا را آن هست که در آتش ظاهر اندر افتند و نسوزند. قومی پنهان‌اند، همه چیزهای ایشان پنهان.» (همان، ۱۶)

عده‌ای از مشایخ و بزرگان همواره به دنبال آن بوده و هستند که خود را به عنوان ولی و عارف معرفی کنند و این در حالی است که اولیای واقعی همواره در صدد این بوده و هستند، که خود را پنهان کنند: «به ستم خود را عارف می‌کنند، یکی همه جهاد می‌کند تا بپوشاند، یکی موی‌ها باز می‌اندازد و می‌سترد و هزار شیوه و شور می‌کند تا شناخته شود! داند آن

کش دل خردمند است. آن کو و این کو، این جهت آن است تا آن یکی که حق است پوشیده شود.» (موحد، ۱۳۶۹، ۱، ج ۲۰۹)

ولیا حتی گاهی برای آنکه شناخته نشوند و پنهان بمانند در میان قشری از جامعه زندگی می‌کنند که حتی به ذهن کسی خطور نمی‌کنند که ممکن است این شخص «ولی باشد: هانيا را که امروز خوار می‌نگری، روزی بباید که چون برق از لطف پیش دیده تو در می‌گذرند و تو گویی: "انْظُرُونَا نَقَيْصَ منْ نُورِكُمْ" (۱۳، حديث) به ما فرصتی دهید تا ما هم از نور شما روشنایی برگیریم و هیچ فایده نی، می‌گویند: "ارجعوا وراء کم" (همان) (وا پس گردید و از آنجا نور طلبید).» (موحد، ۱۳۶۹، ۱، ج ۱۲۲)

شناخت اولیا از شناخت خداوند مشکل تر است

«شناخت این قوم مشکل تر از شناخت حق است. آن را به استدلال توان دانستن که چوبی تراشیده دیدی، هر آینه او را تراشنده‌ای باشد. یقین که به خود نباشد؛ اما آن قوم که ایشان را همچو خود می‌بینی به صورت و ظاهر، ایشان را معنی دیگر - دور از تصور تو و اندیشه تو - اکنون این تراشنده را شناختن عجب نیست؛ اما آن تراشنده چون است؟ جلالت او چگونه است؟ بی‌نهایت او چگونه است؟ این را همین قوم دانند، آلا کی اظهار کنند؟» (موحد، ۱۳۷۵، ۲، ج ۹۵)

پس شناخت اولیا از شناخت حق مشکل تر است و به همین دلیل کسی به درستی به شناخت ایشان نائل نیامده است و هر کسی بر حسب ظن و گمان خویش و به وسیله مطالعه کتاب‌ها و آثار ایشان تصویری ناقص از اولیا عرضه کرده است: «اسرار اولیا حق را ندانند، رساله ایشان مطالعه می‌کنند، هر کسی خیالی می‌انگیزد و گویندۀ آن سخن را متهم می‌کنند. خود را هرگز متهم نکنند و نگویند که این کفر و خطا در آن سخن نیست، در جهل و خیال اندیشی ماست!» (همان، ۱/۲۷۱) این سخن شمس جای تعمق بسیار دارد، زیرا حتی امروز هم شاهدیم که عده‌ای با مطالعه آثار بزرگان و عرفان، درک نادرست و ناقص خود را به نویسنده آن سخنان نسبت می‌دهند و آن بزرگ را مورد سرزنش قرار می‌دهند و

لحظه‌ای به این نمی‌اندیشند که شاید مشکل از کج فهمی اندیشه ایشان باشد و آن سخن، حرفی درست، واقعی و الهی باشد.

با وجود اینکه شناخت اولیا کاری بس دشوار است؛ اما شمس نشانه‌هایی برای شناخت اولیا ارائه می‌دهد که از این قرار است:

مستجاب الدعوه بودن: شمس در ضمن روایت حکایتی از منصور حفده نخستین نشانه اولیای واقعی را مستجاب الدعوه بودن آن‌ها می‌داند: «... در وعظ منصور حفده... یکی برخاست، سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد؟ او گفت که آن باشد که اگر بگوید چوب خشک را روان شو، روان شود. در حال منبر از زمین برکنده شد. دو گز به زمین فرو برده بودند. گفت: ای منبر تو را نمی‌گوییم، ساکن باش! باز فرو نشست.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۲۸۵)

شادی بخشیدن به دل و جان: دومین نشانه آن است که با دیدار آن‌ها آدمی در دل و جانش - بدون اینکه به خود تلقین کند، احساس گشادگی و انبساط کند: «هر که را خلق و خوی فراخ دیدی و سخن‌گشاده و فراخ‌حوالده که دعای خیر همه عالم کند که از سخن او تو را گشاد دل حاصل می‌شود و این عالم و تنگی او بر تو فراموش می‌شود - نه گشاده چنان طبع که کفر گوید که تو بخندی؛ بلکه چنان محض توحید گوید که تو... از برون می‌آید آب چشمت و از درون صد هزار خنده باشد - و آنکه اندر سخن او قبضی می‌بینی و تنگی و سردی که از سخن او چنان سرد می‌شودی که از سخن آن کس گرم شده بودی، اکنون به سبب سردی او آن گرمی نمی‌یابی، آن شیطان است و دوزخی.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۱۵) پس برخورد حضوری و سخن گفتن ولی اثری محسوس بر جان آدمیان می‌گذارد و قلب آدمی را گرم و ایمان را قوی‌تر می‌کند.

- اسراردانی و هیبت: سومین نشانه شناخت ولی، سری است که از زبان او به اهلش گفته می‌شود و آن که او این سر را می‌گوید باید به تمام سوالات سائل جواب دهد و زوایا و خبایای موضوع مورد پرسش را برای او روشن کند: «اگر کسی باید در روزگاری و این

گويد که سر کلام دیگر است و کلام که حرف و صوت نیست دگر، فرق بپرسی، چون تمام کند و در پای او افته و بگويد که این سر کلام چیست و برهانها بنماید چنانکه بر تو روشن کند و آثار هیبت و عظمت و قدرت خدا بر او ببینی، برادر خرد ما باشد.» (موحد، ۹۴، ج ۲، ۱۳۶۹)

البته باید به این نکته نیز توجه داشت که لازمه همه این موارد، وجود ظرفیت و قابلیت در طالب است و اگر کسی درد طلب نداشته باشد و درون را از وهم و خیال و وسوسه خالی نکرده باشد، قادر به شناخت ولی نخواهد بود: مردی می‌باید که دردی باشدش که وهم و خیال و تردد را بسوزد و بر هم دراند.» (همان، ۵۴۳)

۲-۲-۲. ولايت از دیدگاه ابن‌عربی

ابن‌عربی در موضوع ولايت در نوشته‌های خود، به ویژه در الفتوحات المکیه و فصوص الحكم، درباره مقام امیرالمؤمنین^(ع)، ولايت، اولیا، خاتم الاولیاء، خاتم الاولیاء المحمدین و قطب، سخنانی ذکر کرده که سبب شده است عرفا در توضیح، شرح و تفسیر آنها، دو دسته شوند: یک دسته، علامه قیصری و جندی و دسته دیگر، ملاعبدالرزاک کاشانی، سیدحیدر آملی، آقامحمد رضا قمشهای و سیدجلال الدین آشتیانی. گفتنی است که در بحث مهم و حساس «ختم ولايت»، میان اصحاب شهودی و عرفانی، در تعیین خاتم ولايت مطلقه و مقیده، اختلاف نظرهای جدی و تفسیرهای اساسی وجود دارد، بهطوری که بعضی خاتم ولايت مطلقه را حضرت عیسی^(ع) و خاتم ولايت مقیده را ابن‌عربی، و برخی دیگر خاتم ولايت مطلقه را حضرت علی^(ع) و خاتم ولايت مقیده را حضرت مهدی^(ع) دانسته‌اند. در ضمن، مراد ما از خاتم الاولیا این نیست که بعد از او ولی نباشد، بلکه مقصود کسی است که به حسب حیطة ولايت و مقام اطلاق و احاطه، بر جمیع ولايات و نبوت محيط باشد. نزدیک‌ترین موجودات به حق را اصطلاحاً خاتم ولايت می‌نامیم که از آن به «ولايت خاصه» نیز تعبیر نموده‌اند. (پارسا، ۱۳۶۶، ج ۲: ۳۳۲)

ابن‌عربی در موضوع ختم ولايت در باب ۷۳ فتوحات درباره مقام پیامبران می‌گويد:

الرَّسُولُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ لَهُمْ مَقَامُ النَّبِيَّةِ وَ الْوَلَايَةِ وَ الْإِيمَانِ، فَهُمْ أَرْكَانٌ بَيْتٍ هَذَا النَّوْعِ، وَ الرَّسُولُ أَفْضَلُهُمْ مَقَاماً وَ أَعْلَاهُمْ حَالاً... وَ هُمُ الْاقْطَابُ وَ الْأَئْمَةُ وَ الْأُوتَادُ الَّذِينَ يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمُ الْعَالَمَ... كَمَا يَحْفَظُ الْبَيْتَ بِارْكَانِهِ... (الْبَيْتُ هُوَ الدِّينُ وَ ارْكَانُهُ هُوَ الرَّسَالَةُ وَ النَّبِيَّةُ وَ الْوَلَايَةُ وَ الْإِيمَانُ)... ذَلِكَ الرَّسُولُ وَ هُوَ الْقَطْبُ...؛

مَقَامُ نَبِيَّتُ وَ وَلَايَتُ وَ إِيمَانٍ، از آن رَسُولَانِ اسْتَ وَ اِيَّنَانِ ارْكَانَ خَانَةِ این نَوْعِ هَسْتَنَدَ وَ رَسُولُ از جَهَتِ مَقَامِ وَ رَتَبَهُ، با فَضْلِيَّتِ تَرْ وَ بَرْتَرِ اسْتَ... وَ اِيَّنَانِ اقْطَابُ وَ اُوتَادُ وَ ائِمَّهَاتِي هَسْتَنَدَ كَه خَداونَدِ، جَهَانَ رَا به وَاسْطَهِ اِيَّنَانِ حَفْظَ مَىْ كَنْدِ... (خَانَهُ، هَمَانِ دِينُ وَ ارْكَانِشُ رَسَالَتُ وَ نَبِيَّتُ وَ وَلَايَتُ وَ إِيمَانُ اسْتَ)... وَ اِيَّنَ رَسُولُ هَمَانِ قَطْبُ اسْتَ.

ابن عَرَبِی در مورَدِ خَتْمِ نَیْزِ مَیْ گَوِید:

او (خاتم) فقط در عرفان، یکی نیست؛ بلکه در کل عالم، یکی است و خداوند «ولایت محمدیه» را به او ختم می‌کند و در اولیاءِ محمدیین، هیچ کس بزرگ‌تر و برتر از او نخواهد بود و سپس ختم دیگری هست که خداوند ولایت عامله را از آدم تا خاتم به آن ختم می‌کند؛ او عیسی (علیه السلام)، خاتم الاولیاء است.

وی همچنین در باب ۵۵۷ به معرفی ختم پرداخته و حضرت عیسی (علیه السلام) را «ختم الرسل و الانبياء» ذکر کرده و چنین سروده است:

أَلَا إِنْ خَتَمَ الْأُولَيَاءِ رَسُولٌ / وَ لَيْسَ لَهُ فِي الْعَالَمِينَ عَدِيلٌ
هُوَ الرُّوحُ وَ ابْنُ الرُّوحِ وَ الْأَمْ مَرِيمٌ / وَ هَذَا مَقَامُ مَا أَلَيْهِ سَبِيلٌ
«هَمَانَا خَاتِمُ الْأُولَيَاءِ، رَسُولِي اسْتَ كَه هیچ کس در عالم به او نمی‌رسد و همانند او کسی نیست. او روح و پسر روح و مادرش مریم است و به هیچ کس این مقام راه ندارد» (پارسا، ۱۳۶۶: ۴۴۵)

ابن عَرَبِی در فصوصِ الحَكْمِ، ذیلِ فصوصِ شیشی نوشتَه است:

وَ لَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لِخَاتِمِ الرَّسُولِ وَ خَاتِمِ الْأُولَيَاءِ وَ مَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرَّسُولُ إِلَّا مِنْ مَشْكُوَةِ الرَّسُولِ الْخَاتِمِ وَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأُولَيَاءِ إِلَّا مِنْ مَشْكُوَةِ الْوَلِیِّ

الخاتم؛ حتی ان الرسل لا يرونہ متى رأوه الـا من مشکوہ خاتم الاولیاء فان الرسالۃ و النبوة، اعنی نبوة التشريع و رسالتہ نبقطuan، و الولایة لا ينقطع ابداً، فالمرسلون من کونهم اولیاء لا يرون ما ذکرناه الـا من مشکوہ خاتم الاولیاء، فكيف من دونهم من الاولیاء و ان كان خاتم الاولیاء تابعاً فی الحکم لما جاء به خاتم الرسل من التشريع، فلذلک لا يقدح فی مقامه.

این علم، خاص خاتم رسولان و خاتم الاولیاست و هیچ یک از انبیا و رسول آن را درک نکرده‌اند؛ مگر از طریق مشکات خاتم رسولان و همچنین هیچ یک از اولیاء نیز آن را نمی‌توانند درک کنند مگر به واسطه مشکات خاتم الاولیاء و یا حتی رسولان نیز آن را از طریق خاتم الاولیاء درک خواهند کرد، و نبوت (نبوت تشريع) و رسالت منقطع است ولی ولایت همیشه استمرار دارد و امری ازلی و ابدی است. رسولان نیز از جهت این که ولی هستند آن را از طریق خاتم الاولیاء می‌بینند، حتی ولی کامل نیز باید از پیامبر این علم را بگیرد، چه بر سرده به ولی ناقص. اگرچه خاتم الاولیاء از نظر حکمی از خاتم الرسل تبعیت می‌کند، این باعث نمی‌شود که به مقام شریف‌ش خدشه‌ای وارد شود. (آشتیانی، ۱۳۶۸: ۲۲)

این که گفته شده خاتم ولایت باید از شریعت صاحب خاتم رسالت پیروی کند و این متابعت برای مقام وی هیچ نقص و قدحی در پی نخواهد داشت، باعث نقض سخن در متبوعیت او نمی‌شود؛ چون شاید فردی از وجهی تابع باشد و از وجهی متبع؛ چنان‌که خاتم ولایت از جهت ولایت متبوع است که همه از وی ولایت می‌گیرند و از وجه شریعت، تابع، که باید از شریعت مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی کند.

با توجه به اندیشه‌های هر دو عارف در مورد ولایت، شمس در برخی موارد بر سخنان ابن‌عربی خرده می‌گرفت و آن بیشتر در جایی بود که سخنان وی به گونه‌ای شطح آمیز در می‌آمد. به عنوان مثال، شمس نقل می‌کند که ابن‌عربی حضرت محمد^(ص) را پرده‌دار خود دانسته، به دلیل آنکه به شریعت و دعوت خلق پرداخته است؛ اما خود را در مقام معرفت و حقیقت دیده؛ زیرا به این امور نمی‌پرداخته است: «شیخ محمد بن عربی در دمشق، می‌گفت

که: محمد پرده‌دار ماست! می‌گفتم: آنچه در خود می‌بینی، در محمد چرا نمی‌بینی؟ هر کس پرده‌دار خود است. گفت: آنجا که حقیقت معرفت است، دعوت کجاست؟ و کن و مکن کجاست؟»

منظور ابن‌عربی از «کن و مکن» آن بوده که «امر و نهی از مقوله شریعت است و شریعت نسبت به حقیقت، در حکم مقدمه است. انبیاء مأمور دعوت به شریعت‌اند که لازمه آن، گرفتاری با خلق است و این معنی با استغراق در حق منافات دارد». بنابراین، ابن‌عربی معتقد بوده که چون حضرت رسول^(ص) به امر و نهی و شریعت می‌پرداخته، از استغراق کامل در حق برخوردار نبوده است. هرچند پذیرش چنین تفکر ناصوابی از عارفی چون ابن‌عربی سخت می‌نماید؛ اما محققان این گونه ادعا را از وی که خود را خاتم اولیاء می‌دانست، بعید نشمرده‌اند.

شمس برای رد این سخن ابن‌عربی، از کلام خود او سود می‌جوید و عدم صحت تفکرش را به وی نشان می‌دهد. به اعتقاد شمس، نه تنها حضرت رسول^(ص) به متنهی درجه استغراق در حق رسیده؛ بلکه پرداختن به شریعت و امر و نهی برای ایشان، فضیلتی مزید بر استغراق در حق به شمار می‌رفته، نه نقص در آن: «گفتم: آخر آن معنی استغراق در حق او (حضرت رسول) را بود و این فضیلت دیگر شریعت و امر و نهیا مزید؟ و از طرف دیگر، شمس به ابن‌عربی متذکر می‌شود که سخنان و اعمال او خود، نوعی دعوت و امر و نهی است که وی آن را نوعی نقص در حالت استغراق در حق شمرده، خود را از آن مبرا دانسته است. «و این انکار که تو می‌کنی بر او، و این تصرف، نه عین دعوت است؟ مرا برادر می‌خوانی و فرزند، نه که دعوت است؟ پس دعوت می‌کنی و می‌گویی دعوت نباید کردن!».

شمس به ابن‌عربی یادآوری می‌کند که «اگر مشغول شدن با خلق یا دعوت و تبلیغ، با استغراق در حق منافات دارد، طرح مطلب با من، و سعی در اینکه مرا با خود موافق و هم فکر سازی، با دعوی کمال که تو می‌کنی منافات دارد». به این ترتیب، شمس در برابر ایراد ابن‌عربی، پاسخی اقناعی ارائه می‌کند که در آن، چون و چرا نمی‌توان کرد.

۳. نتیجه‌گیری

دیدگاه‌های شمس درباره ولایت، تفاوت‌های زیادی با نظریات سایر عرفان دارد؛ از جمله این که شمس تعریف جدیدی از ولی و ولایت ارائه کرده که در نزد سایر عرفان دیده نمی‌شود. علاوه بر این در حقیقت او معتقد است ولی، کتاب الله است، نه قرآن. همچنین او خدا را سخن چین اولیا می‌داند و اعتقاد دارد که خداوند در روز قیامت به اولیا اجازه نمی‌دهد که در صحرای محشر حضور پیدا کنند؛ زیرا قیامت طاقت حضور اولیا را ندارد. شمس بر این باور است که دشمنی با اولیا به آن‌ها ضرری نمی‌رساند؛ بلکه باعث می‌شود که بار مسئولیت از دوش آن‌ها برداشته شود؛ بنابراین بدی کردن به اولیا در حقیقت نیکی کردن به ایشان است. او معتقد است که اولیای الهی قدرت همنشینی با تمام اشاره‌جامعه حتی خراباتیان و... را دارند و حتی گاه ممکن است در میان پست‌ترین قشرهای اجتماعی ظهور کنند. این نظریات شمس در باب ولایت بسیار بدیع و بی‌نظیرند و متأسفانه تاکنون کمتر مورد توجه پژوهشگران عرفان اسلامی قرار گرفته‌اند.

ولایت در عرفان ابن‌عربی، مفهومی مقول به تشکیک دارد. این چیزی است که برخی بدان توجه نکرده و ابن‌عربی را متهم کرده‌اند که گاهی خودش و گاهی هم حضرت رسول^(ص)، صاحب الزمان^(ع)، حضرت عیسی^(ع)، حضرت امیرالمؤمنین^(ع) را ختم ولایت می‌داند.

ابن‌عربی، ولایت را در نسبت با نبوت مطرح می‌کند و آن را باطن نبوت می‌داند. آن‌گاه بر اساس تقسیمات نبوت، ولایت تقسیم می‌پذیرد. یک «نبوت مطلقه عام» داریم که شامل همهٔ پیامبران الهی می‌شود. باطن این نبوت، «ولایت مطلقه عام» است که باز همهٔ پیامبران از آن بهره دارند؛ ولی همین ولایت، ختم و سرآمدی دارد که به نظر ابن‌عربی، حضرت عیسی^(ع) است. بنابراین، حضرت عیسی^(ع) «ختم ولایت مطلقه عامه نبویه» است در کنار نبوت خاصه‌ای که پیامبر بزرگوار اسلام دارد و به همین جهت خاتم الانبیاء نام گرفته است. یک «ولایت خاصهٔ محمدیه» شکل می‌گیرد که باطن نبوت خاصه‌ای است که پیامبر

اسلام^(ص) دارد. حال این ولایت خاصه، با استفاده از آيات و روایات، دو وجه پیدا می‌کند: یک وجه عام و یک وجه خاص. وجه عام ولایت خاصه محمدیه به اعتبار فراگیری و شمولی که دارد، «ولایت عامه» نامیده می‌شود و شامل همهٔ پیروان دین اسلام و پیامبر خاتم است که مسلمًّا بر سایر امت‌ها برتری دارند و لذا قرآن کریم آنها را «خیر امة» نامیده است. پس همهٔ پیروان پیامبر اسلام می‌توانند دارای ولایت عامهٔ محمدیه بشوند؛ چنان که همهٔ پیروان پیامبران الهی دیگر نیز می‌توانستند از ولایت عامهٔ پیامبر خود بهرهٔ گیرند. خداوند نیز از همین «ولایت عامه» در قرآن یاد کرده است و می‌فرماید: «الله ولی الذين آمنوا» که این نشان می‌دهد هر انسان مؤمن و خداباوری می‌تواند از این ولایت برخوردار، و «ولی الله» شود. این «ولایت عامهٔ محمدیه» می‌تواند در هر عصری یک خاتم و یک سرآمدی داشته باشد. عالمان و بزرگان هر عصری از میان مؤمنان امت ختمی، به نوعی «خاتم ولایت عامهٔ محمدیه» هستند یعنی تدبیر، سرپرستی و وساطت فیض سایر اولیای الهی و مردمان مؤمن را در عصر خویش بر عهده دارند؛ چنان که در روایات آمده است: «اذا مات المؤمن الفقيه ثلم في الإسلام ثلماً لا يسدّها شيء؛ آن گاه که یک دانشمند مؤمن فقیه از دنیا می‌رود، صدمه و شکافی در بنای اسلام وارد می‌شود که جبران ناپذیر است.» منظور ابن‌عربی از «ختم ولایت» در مورد خویش همین است، لذا می‌گوید: «بنای کعبه را در عالم رؤیا دیدم که از آجرهای طلا و نقره ساخته شده و جای دو آجر در آنجا خالی مانده و من در جای آن دو آجر قرار گرفتم و بدین وسیله بنای کعبه کامل گردید.

به بیان دیگر، صحیح است که گفته می‌شود ولایت مطلقه بنابر حدیث «کلهم نور واحد» هم به امام علی^(ع) و هم به حضرت مهدی^(ع) ختم خواهد شد و ولایت خاصه، ختم ندارد؛ بلکه همیشه استمرار دارد. در هر زمانی شخصی از اولیای الهی که از ابدال و اوتداد است، آن ولایت را دارد. پس اختلاف و تناقضی ایجاد نخواهد شد. نیز درست است که بیان شود در بحث صاحب مقام ولایت و خاتم آن، حضرت علی^(ع) صاحب مقام ولایت مطلقه و حضرت مهدی^(ع) خاتم آن است.

کتاب‌نامه

- قرآن کریم
- آشتیانی، سید جلال الدین (۱۳۶۸). «ختم ولایت در اندیشه ابن‌عربی»، کیهان اندیشه. شماره ۲۶.
- ابن‌عربی، محبی‌الدین محمد بن علی بن محمد. (۱۳۷۰) *فصوص الحكم*. تهران: الزهراء (س).
- _____، (۱۴۱۶ ق) *دیوان ابن‌عربی*. شرح احمد حسن بسیج. الطبعه الاولی. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- _____، (بی تا) *الفتوحات المکیه*. بیروت: دار صادر.
- ابن‌منظور مصری، ابوالفضل جمال الدین محمد بی مکرم. (۱۴۱۴ ق) *لسان العرب*. الطبه الاولی: بیروت: دار الاحیاء التراث العربی.
- پارسا، خواجه محمد. (۱۳۶۶) *شرح فصوص الحكم*. تصحیح جلیل مسگنیزاد. جلد دوم. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- جهانگیری، محسن. (۱۳۹۵) *محبی‌الدین ابن‌عربی چهره بر جسته عرفان اسلامی*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- حکیم، سعاد. (۱۳۹۴) *المعجم الصوفی* دانشنامه اصطلاحات ابن‌عربی: *الحكمة* فی حدود الكلمة. ترجمه سید ناصر طباطبایی. تهران: انتشارات مولی.
- حلیبی، علی اصغر. (۱۳۷۶) *مبانی عرفان و احوال عارفان*. تهران: اساطیر.
- خدادادی، محمد، ملک ثابت، مهدی، جلالی پندری، یدالله (۱۳۹۴) «*ولایت و ولی از نظرگاه شمس تبریزی و بررسی بازتاب آن در مثنوی مولوی*»، *مطالعات عرفانی*، بهار و تابستان، شماره ۲۱.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷) *لغتنامه دهخدا*. زیر نظر دکتر معین و دکتر سید جعفر شهیدی. تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

- روغنی، فرشته‌سادات(۱۳۹۶) «بررسی مبانی اندیشه‌های عرفانی شمس تبریزی»، سومین همایش متن پژوهی‌ای دیپ، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی.
- سپهری، مهدی(۱۳۸۹) «اندیشه ختم ولایت نزد ترمذی و ابن‌عربی در گذر از گفتمان صدق به گفتمان ولایت»، پژوهشنامه عرفان. دوره ۱، شماره ۲. ص ۶۳-۸۵.
- سلطان ولد(۱۳۱۵) ولدانم، تصحیح جلال الدین همایی، جلد ۲ و ۳، تهران: انتشارات اقبال.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، (۱۴۱۷ق) المیزان، ج ۱۳، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- غزالی، امام محمد. (۱۳۶۶) کیمیای سعادت، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی.
- مفتاح عبدالباقي. (۱۳۸۵)، کلیدهای فهم فصوص الحکم، چاپ اول، تهران: نشر علم.
- موحد، محمدعلی. (۱۳۷۵) شمس تبریزی، تهران، ج ۱.۲. انتشارات طرح نو.
- _____، (۱۳۶۹) مقالات شمس، ۲ جلد، انتشارات خوارزمی.
- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۶۲) کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۹۱) کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، تهران: سروش.

References

- The Holy Quran
- Ashtiani, Seyed Jalaluddin (1368). The end of the province in the thought of Ibn Arabi, the cosmos of thought. Number 26
- Dehkhoda, Ali Akbar. (1377) Dehkhoda dictionary. Under the supervision of Dr. Moeen and Dr. Seyed Jafar Shahidi. Tehran: Publishing and Printing Institute of Tehran University.
- Ghazali, Imam Mohammad, Kimiyai Saadat, (1366), translated by Moayedin Mohammad Kharazmi, by the efforts of Hossein Khadiojam, Tehran, 4th edition, scientific and cultural
- Hajwiri, Ali bin Othman (496AD) Kashf al-Mahjub, translator: Mahmoud Abedi

- Hakim, Saad. (2014) Al-Mu'jam al-Sufi Encyclopedia of Ibn Arabi's Terms: Al-Hikmah fi Hudud al-Kalmah. Translated by Seyed Nasser Tabatabai. Tehran: Mouli Publications
- Halabi, Ali Asghar, Fundamentals of mysticism and the lives of mystics, (1376), Tehran, Asatir University of Tehran.
- Ibn Arabi, Muhyiddin Muhammad bin Ali bin Muhammad. (1370) Foss al-Hakm. Tehran: Al-Zahra (S).
- Ibn Arabi, Muhyiddin Muhammad bin Ali bin Muhammad. (1416AH) Diwan Ibn Arabi. Commentary on Ahmad Hasan Basij. first edition Beirut: Dar al-Kitab al-Alamiya
- Ibn Arabi, Muhyiddin Muhammad bin Ali bin Muhammad. (Bi ta) al-Futuhat al-Makiyya. Beirut: Dar Sader
- Ibn Manzoor Masri, Abulfazl Jamal al-Din Muhammad Bi Makram. (1414AH) Arabic language. Taba al-Awali: Beirut: Dar al-Ahiya al-Trath al-Arabi.
- Jahangiri, Mohsen. (1395) Mohi al-Din Ibn Arabi, the prominent face of Islamic mysticism. Tehran: Tehran University Press.
- Khodadadi, Mohammad, Malik Thabit, Mahdi, Jalali Pendari, Yadullah (2014) Velayat and Wali from the point of view of Shams Tabrizi and its reflection in Malawi Masnavi, Spring and Summer Mystical Studies, No.21
- Miftah - Abdol Baghi (2008), Keys to understanding Fass al-Hakm. - First edition, Tehran - Alam publication.
- Mohed, Mohammad Bin Ali, (1369) Shams's essays, Volume 1.2. Khwarazmi Publishing
- Mohed, Mohammad Bin Ali, (1375) Shams Tabrizi, Tehran, Volume 1.2. New Design Publications
- Molavi, Jalaluddin Mohammad. (1362) Kalyat Shams Tabrizi. Badeel Zaman Farozanfar's correction. Tehran: Amir Kabir.
- Parsa, Khwaja Mohammad. (1366) Description of Fuss al-Hakm. Corrected by Jalil Masgranjad. ۲nd volume. Tehran: University Publishing Center.
- Roghani, Ferishte Sadat (2016), Examining the Basics of Shams Tabrizi's Mystical Thoughts, The Third Literary Text Conference.

- Sepehri, Mahdi (2008), the idea of end of the state in Tirmidhi and Ibn Arabi in passing from the discourse of truthfulness to the discourse of state, Irfan research paper. Volume 1, Number2, P63-85.
- Sultan Vold, Vold Nameh, (1315), corrected by Jalaluddin Homai, Tehran, volumes 2 and 3, Iqbal Publications
- Tabatabaei, Seyyed Mohammad Hossein, (1417AH) Al-Mizan, Vol. 13, Tehran: Amir Kabir Publications.